



سرخی با اشعه طلایی آفتاب ممزوج شده و زیبایی خاصی به آسمان و دامن طبیعت بخشیده بود. آخرین امید، آخرین منزل عشق، آن جا که دیگر از شور و هیجان روز خبری نیست، آوردگاه خورشید با سیاهی؛ عاقبت خورشید در جنگ با شب مغلوب شد و سیاهی بر سپیدی غلبه کرد. خورشید زرین خودش را به پشت کوه‌های رفیع و سر به فلک سائیده کشاند تا لختی آسوده و خویشتن را برای رزم فردا مهیا کند، انوار طلایی خود را مجهز به سلاح کرده و مجدداً برای پیکار گسیل سازد.

شکوفه‌های سپید و صورتی بر روی شاخه‌های درختان طلایه‌دار ارتش سبز بهار بودند و بلبلان عاشق و قناریهای بی قرار پیش قراولان آن که نغمه شادی و سرور سر می دادند.

ابره‌های سیاه و پریاران بهاری که به آرامی صفحه آسمان را می پوشاندند، زمین و زمان را برای ورود بهار و استقبال گرم از آن آماده ساخته و عروسان چمن را به مهمانی پاک عطر شقایق‌ها دعوت می کردند. با آمدن بهار روحی تازه در کالبد نیمه‌جان زمین دمیده شده و عمیق نفس می کشید، و با هر نفس گل‌های سرخ و بنفش و لیمویی را در بطن خویش می پروراند و به خویشتن رنگ و حرارت می بخشد.

نسیم بهاری در کوی و برزن پیچیده، به تک تک خانه‌ها سرک می کشید